

یادداشت و گزارش

بقیه از صفحه ۱۲

می تواند با دو نقش متفاوت عمل کند. شب کودک حافظ قرآن در خانه دکتر است او دلیل به حال اغما رفتنش را شرح می دهد، این شرح نیز انتقادی است از استفاده نمایشی و ابزاری از دین. در تاریکی شب دوربین روی دیوارهای سالن می چرخد و عکسها و تابلوهای نقاشی روی دیوار و مجسمه سواری که کلاه خود و لباس رزم به تن دارد دیده می شود. او با شمشیر بلندی که در دست دارد سمتی را نشان می دهد و گویی در حال صادر کردن فرمانی است. آن تابلوها هم احتمالاً تصادفی انتخاب نشده ولی من معنی آنها را نفهمیدم. بعد کف سالن را می بینیم که با پارچه یی سفید پوشیده شده و گلوله های نخ کاموا که این دفعه همه یک اندازه و یک رنگ، رنگ سرخ خون دارند، از هر طرف روی آن غلط می خورد و باز می شود و نقشی مثل تار عنکبوت ایجاد می کند. در همین وقت ناگهان صدای آژیر دزد گیر، دکتر را از خواب بیدار می کند. دکتر سلاح کمربش را بر می دارد به سرعت از پله ها پائین می رود و درست در وسط نقش - آنجا که عنکبوت در انتظار شکار می نشیند - قرار می گیرد. او در اینجا ابتدا متوجه نقشی که بر کف سالن ترسیم شده، می شود و با تعجب و آنرا نگاه می کند. اما وقتی سر بالا می کند و نگاهی از پشت در به مردان سیاه پوشی می افتد که به سوی خانه می آیند، چهره اش در هم کشیده می شود. به سرعت از پله ها بالا می آید. ابتدا سراغ کودک حافظ قرآن می رود، دست روی دهان او می گذارد تا او به محض از خواب پریدن صدا نکند، و به اشاره به او می گوید که ساکت باشد بعد او را در گنجه لباس قرار می دهد و می گوید «تا من ترا صدا نکرده ام اینجا بیرون نیا». تلاش دکتر برای تماس تلفنی با بیرون بی نتیجه می ماند دوباره به طرف طبقه پایین بر می گردد. در این هنگام کودک در گنجه لباس در تاریکی است اما ناگهان فضای مخفیگاه او با نوری که از بالا می تابد روشن و غرق نور می شود. کودک آرام سر بالا می کند و به طرف بالا نگاه می کند. این صحنه سطرهایی از شعر در این بن بست شاملو را به یاد می آورد: «نور را در پستوی خانه نهان باید کرد... خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد». در طبقه پایین، در خانه نیمه باز است اما دکتر سپید

دردناک دارند». با پایان یافتن آیه های قرآن، نور صحنه را پر و آنرا یکپارچه سپید می کند، به طوری که چیزی جز سپیدی دیده نمی شود، و لحظه یی بعد همان پیرزن سپید مو در حال بافتن کاموا ظاهر می شود که روی صندلی در زیر یک درخت بید مجنون در محوطه یی باز و پوشیده از چمن نشسته است. با باز تر شدن تصویر، جنازه دکتر در حالی که کودک نیز دوباره به حالت اغما فرو رفته و در کنار او قرار دارد به روی زیراندازی از بافتنی آن زن سپید مو که با فاصله کمی در بالای سر آنها روی صندلی نشسته، دیده می شوند. دنباله آنچه او در حال بافتن است به این زیر انداز وصل است. دور بین با حرکت از روی جنازه ها و پیچیدن درخت، آسمان و ابرها را نشان می دهد. و فیلم در اینجا پایان می پذیرد. این پیرزن که در خانه سالمندان پدر دکتر گفت «خانم زمانی است که بچه هایش از وقتی که رفتند خارج تا آزاد باشند، او را آنجا گذاشته اند و او هم مشغول بافتن است» اما معلوم نیست چه می بافت و برای کی می بافت» به نظر من هم نمادی از زمان است هم نمادی از مکان و هم تاریخ ایام کنونی. اصولاً نه زمان بدون مکان معنی دارد نه مکان بدون زمان و این هر دو با هم بستری هستند که تاریخ در آن جریان می یابد، تاریخ را هم آدمها می سازند که عملکردشان هم بر سرنوشت یکدیگر و هم بر رنگی که لحظه های تاریخ به خود می گیرند اثر می گذارد. بنابر این آن پیرزن با آن لباس بلند سپید که شکوهمند است، می تواند نماد ایران، نماد میهن ما هم باشد در لحظه های کنونی تاریخش یعنی هم زمان و هم مکان وهم تاریخ. گلوله های نخ کاموا با رنگ های مختلف که در صحنه های قبلی در اطراف او نشان داده شدند می توانند نمادی از آدمها یا گروههای گوناگونی از آدمها باشند که به هر حال سر نوشتشان در ایران رقم می خورد و آنچه می کنند لحظات کنونی تاریخ را رقم می زند. اما با توجه به دستاورد ربع قرن گذشته کسانی که صاحبان قدرت سیاسی در ایران بودند و سرنوشت کشور را در داشتند، حاصل این ربع قرن چیزی جز جنگ و کشتار به نام اسلام و به هدر دادن سرمایه های اقتصادی و فرسودن نیروی انسانی و فرار مغزها نبوده است. دستاورد این دوره را برای کشور می توان در همان جمله خلاصه کرد: «معلوم نیست چی می بافت و برای کی می بافت». آن کودک حافظ قرآن و آن دکتر که با مشروب خوری

بخت کسی را نمی بیند. در این هنگام چاقوهای ضامن دار از پی هم از ضامن باز می شوند و یکی پس از دیگری بر بدن دکتر فرود می آیند. دکتر قبل از در غلطیدن به روی زمین در حالی که سر به طرف بالا گرفته، تمام توانی را که برایش مانده برای فریاد کشیدن نام «خدا» به کار می برد و در همین هنگام در طبقه بالا کودک در گنجه را باز می کند و بدون نشانه هیچگونه ترسی به آرامی از پله ها پایین می رود. دکتر به او گفته بود که تا من ترا صدا نکرده ام اینجا تکان نخور. اگر چه خروج کودک با صدای فریاد دکتر می تواند یک واکنش طبیعی جلوه کند، اما واکنش کودک با آرامشی که دارد طبیعی نیست. پس این بار باز هم او دیگر یک کودک نیست نمادی از «خدا» است که دکتر نام او را فریاد کرد. واکنش کودک در کنار پیکر غرقه به خون و در حال جان دادن دکتر هم واکنش طبیعی یک کودک در چنان شرایطی نیست. او سر دکتر را روی زانوهای خود قرار میدهد و موقعی دکتر آخرین نفس خود را با صدایی ناشی از درد فرو می کشد، در حالیکه بدون کمترین نشانه یی از وحشت و اضطراب بالای سر او نشسته، خطاب به دکتر می گوید: «اشکالی نداره اشکالی نداره من باهاتم»، بعد مردان سیاهپوشی که دکتر را چاقو زده بودند در حال خروج از سالن و خانه می بینم گویی آنها اصلاً کودک را نمی بینند، کسانی که برای گم کردن رد جنایت خود قبل از خروج از منزل چاقوی خود را زیر شیر آب ظرف شویی خانه شسته بودند. اینها همه نشانه هایی هستند برای این که کارگردان از این کودک در این صحنه ها نه به عنوان کودک بلکه به عنوان نمادی از خدا، یا اسلام، اسلام و خدایی که فرمان آرار می شناسد، خدای خالق دکتر سپید بخت و خالق قرآن، استفاده کرده است. کودک در حالیکه سر جسد دکتر روی زانوهایش قرار دارد، با چهره ای جدی و با لحنی محکم و در حالیکه با دست به طرف قاتلان اشاره می کند که در حال خروج از منزل هستند، شروع به خواندن آیاتی از قرآن می کند. آیه های ۶ تا ۱۰ سوره بقره که معنی آن از جمله این است: «...از مردم کسانی هستند که می گویند ایمان داریم به خداوند و روز قیامت ولی آنها ایمان ندارند. خداوند و مومنان را فریب می دهند ولی جز خودشان را فریب نمی دهند، ولی نمی فهمند، در دلهاشان مرضی هست، خدا مرضشان را افزون کند و برای دروغ گفتنشان عذابی

و بی بند و باریش در رابطه با زنان هیچ نشانی از رعایت معیارهای مذهبی در او دیده نمی شود، در متنی از همان کاموای بافته شده سرنوشتشان پایان می پذیرد. به این ترتیب کارگردان که در مصاحبه یی با روزنامه وقایع اتفاقیه ۹ اردیبهشت بر تعلقش به خانواده ای مذهبی و مسلمان بودنش تاکید کرده و یاد آور شده ۳۸ سال قبل از پیدایش جمهوری اسلامی مسلمان بوده، و مذهب را امری شخصی می داند، اولاً از کسانی است که بر جنبه «رحمت و بخشش خدا» بر بندگان گناهکارش تاکید دارد، ثانیاً این افراط گرایی در امر دین را به زیان دین می داند. و در عین حال با ذکر آیاتی از قرآن به دغلكارانی که ادعای دین جنایت می کنند، عذابی را که در انتظارشان است به آنها یاد آوری می کند. از جمله مشکلاتی که فرمان آرا در ساختن این فیلم با سانسورچیان رژیم داشته در مورد آیه هایی از قرآن بوده که او انتخاب کرده بود و به نوشته روزنامه شرق به حذف چند آیه انجامیده بود احتمال دارد این آیه ها آیات ۱۱ تا ۱۵ همان سوره باشد که در ترجمه فارسی آن از جمله آمده است «...و چون گفته شود به آنان که فساد نکنید در زمین، گویند جز این نیست که ما از اصلاح کنندگانیم... و چون به آنان گفته شود بگروید هم چنانکه مردمان گرویدند گویند آیا بگرویم هم چنان که بی خردان گرویدند... و چون آنان را که گرویده اند، ملاقات کنند، گویند گرویدیم و هرگاه خلوت کنند با شیطانهاشان گویند که ما با شما ییم جز این نیست که ما استهزا کنندگانیم. خدا استهزا می کند به ایشان و می گذارد تا در زیاده رویشان حیران باشند».

حال اگر با توجه به آنچه از آغاز تا پایان فیلم نقل شد، دوباره صحنه تصادف اول فیلم را به یاد بیاوریم می توان نتیجه گرفت که آن صحنه نمادی است از تضاد فرهنگ مذهبی سنتی و تعصب آلود، با زندگی عرفی در جامعه شهری با هر ایراد یا ناهنجاری که ممکن است در رفتار شهر وندان غیر مذهبی باشد تضادی که از زمان به قدرت رسیدن خمینی (که گروه کثیری گمان می کردند «فرشته» ایست که جای «دیو» می که بیرون رفته آمده است)، زخمی به جان زندگی عرفی زده که مثل زخم دست

بقیه در صفحه ۱۴